



iraj.farzad@gmail.com

ایرج فرزاد

## طبقه کارگر یا کاهن معبد؟

### نگاهی دیگر به نظرات محسن حکیمی

محسن حکیمی در جدیدترین نوشته اش، که متن کتبی یک سخنرانی اوست، سنتهای دیرپای اکونومیسم چپ ایران و بقایای تفکرات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ی و خط ۵ و کارگر پناهی را تا حد یک سیستم "تئوریک" نمایندگی کرده است.

محسن حکیمی سوال این مکتب را پیش پای خود گذاشته است و به آن باز رو به صفوف همین گرایش پاسخ داده است. و طبعاً پاسخهای محسن حکیمی تا آنجا که به معضلات درونی این اکونومیسم برمبگردد، شاید برای خود آنها سرگرم کننده و در عین حال قانع کننده باشند. اما فراتر از آن محسن حکیمی از یک تعریف ایده آلیستی از مفهوم "روشنفکر" به تبیین ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ رسیده است.

### فوئر باخیسیم مبتدی

صورت مساله و تیتیر بحث او بسیار گویاست: "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟" و جالب این است که او در همان پاراگراف اول تکلیف خواننده خارج از دایره مخاطبین خود را روشن کرده است:

"آگاهی و اندیشه مسلط بر هر جامعه طبقاتی، آگاهی و اندیشه طبقه حاکم است"

این نقل قول ناقصی است از ایدئولوژی آلمانی مارکس و ترهای فوئر باخ او که این حکم من درآوردی از آن استنتاج شده است:

”پس(!)، آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، آگاهی بورژوازی است و روشنفکران و آگاهان این جامعه، بطور اعم، (!! روشنفکران بورژوازی هستند. بدین سان، پاسخ پرسش فوق به سادگی این است که روشنفکران به این دلیل نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند که حاملان آگاهی بورژوازی بوده اند(!!!) - پرانتزها از من است.

اولین سوال این است که تناقض این حکم و نتیجه گیری را خود محسن حکیمی چگونه توضیح میدهد؟ مگر نه این است که روشنفکران و ”آگاهان“ این جامعه، آنهم بطور اعم، حاملان آگاهی بورژوازی اند؟ این حکم را اگر بر خود محسن حکیمی جاری کنیم، چرا نباید به خود حق بدهیم که ایشان به عنوان یکی از روشنفکران و آگاهان این جامعه و همین نظر ایشان نیز، آگاهی بورژوازی را حمل میکنند؟ شاید او از انتهای پروسه روشنفکر زدائی از خود به بقیه روشنفکران نگاه میکند؟ اما این خاستگاه حتی، نه تنها با نقد مارکسیستی، که حتی با متون دانشگاهی جامعه شناسی بورژوازی، فاصله عمیقی دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری حتی با اکونومیسمی که لنین در کتاب چه باید کرد، خصوصیات آنرا برشمرده است تفاوت دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری، اکونومیسم خود ویژه و وارنه ای است که ریشه هایش را از دنیای موهومات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ایران میگیرد و کارگر را از متن تولید مدرن و صنعتی سرمایه داری معاصر و بویژه تحولاتی که هم ”روشنفکران“ و هم طبقه کارگر و بافت آن طی این دهه های پس از ۵۷ از سر گذرانده است، بطور اختیاری و غیر تاریخی منفک میکند. کارگر به یک مقوله فلسفی در نگاهی شرقی به دنیای مانوفاکتور دوران قرون وسطی تنزل یافته است.

### کارگر، طبقه یا صنف؟

و اما ایراد این سیستم ماتریالیسم مکانیکی یکی دوتا نیست. در این سیستم حیطه فعالیت روشنفکر، بطور عام، یا همانطور که محسن حکیمی گفته است بطور اعم، ذهن و سوژکت است و این ذهن و سوژکت بی ارتباط با جامعه، طبقات و پراتیک طبقات و احزاب سیاسی است. ”روشنفکر“ در تصویر اول محسن حکیمی با هیچ پراتیک و با موجودیت و منافع هیچ طبقه ای مرتبط نیست. انگار روشنفکرانی از نوع رئیس دانا، حجاریان، گنجی، دولت آبادی، آل احمد و خود محسن حکیمی و مارکس و لنین و منصور حکمت همگی در مشغولیات دنیای ذهن و سوژکتیو آئینه پاسیف ”آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، یعنی آگاهی بورژوازی“ اند! انتقاد و نقد و نمایندگی طبقات و منافع معین اجتماعی و رابطه این روشنفکران با پراتیک طبقات مختلف و گرایشات اجتماعی بطور اختیاری قطع شده است. و این البته بازگشتی به سیستم ناقص و سرو دم بریده فلسفی ایده آلیسم هگل و التقاط با ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ است.

با اینحال محسن حکیمی انگار که متوجه شده است که نمیتواند این نقطه حرکت "فلسفی" را با همه تناقضاتش تا آخر حمل کند، و از آنجا که فهمیده است با نسل فکوری که دنیای چپ ۵۷ ی را پشت سر گذاشته که در محافلشان کاپیتال را بازخوانی میکنند و آثار مارکس و منصور حکمت را مرور میکنند، از آنجا که متوجه شده است تناقضات زمخت بحث او از معرض دید تیز "مارکسیستها" در امان نیست، در پارگرافهای بعدی از مفهوم عام روشنفکر و روشنفکر بطور اعم عدول میکند و با کلمه "لاجرم" از تعریف عام و تجربیدی به معنی خاص روشنفکر میرسد. بعلاوه محسن حکیمی با انبوهی از روشنفکرانی روبروست که با دیپلم و گاه لیسانس به صفوف کارگران پیوسته اند و بنابراین نه مشکل "ارتباط" با جنبش کارگری را دارند و نه از معضلات و مشغله های بقایای گرایش کارگرپناهی و حق آب و گل داری کسانی که سالها پیش و در دوره ۵۷ خود را قیم و کلیددار طبقه کارگر میدانستند، سر درمی آورند. با اینحال همه این فاکتورها مانع نمیشوند که او از طبقه بندی روشنفکر بطور عام و نقد خود به این قشر بطور اعم، مخاطبین معین، یعنی چپ مارکسیست را در نظر بگیرد. فعلا این تناقض را ندیده میگیریم و میرویم ببینیم همین روشنفکران چپ مارکسیست، که مشمول آن تعریف اولیه محسن حکیمی، یعنی حاملان آگاهی بورژوائی و باز بعنوان پدیده ای سوپزکتیو و در خود و بی ارتباط با طبقه و جامعه و جنبشها و گرایشات اجتماعی و فاقد نقد و پراتیک اند، در پروسه تعبیه شده محسن حکیمی از کدامین سنگلاخها و عبورگاهها و پرتگاهها باید گذر کنند تا با طبقه کارگر "ارتباط" بگیرند! گوش کنید ببینید عبور از تعریف عام روشنفکران مدافع آگاهی بورژوائی، شامل چپ مارکسیست نیز، به "فعال کارگری" از زبان خود محسن حکیمی چگونه است:

" اما مساله به این سادگی نیست. وقتی از روشنفکری سخن می رود که می خواهد با طبقه کارگر ارتباط برقرار کند، لاجرم پای چپ مارکسیست به میان کشیده میشود و پاسخ به پرسش فوق بدون بررسی این مقوله مقدور نیست"

در "اصول کمونیسم"، انگلس کمونیسم را دکتترین و علم شرایط رهائی طبقه کارگر تعریف کرده است و تمایز کمونیسم مارکس و انگلس با انواع دیگر کمونیسمهای موجود، از جمله کمونیسم خرده بورژوائی، در این نکته مهم بود که طبقه کارگر نمیتواند خود را رها سازد مگر همراه با خود کل جامعه را از ستم و تبعیض جامعه طبقاتی سرمایه داری رها سازد. دکتترین و علم کمونیسم، در اکونومیسم محسن حکیمی تبدیل شده است به تلاش روشنفکران برای ارتباط با طبقه کارگر. بحث رهائی جامعه و وارد شدن طبقه کارگر صنعتی به عنوان فاکتور و عامل این رهائی و "لاجرم" قدمی فراتر نگذاشتن از تفسیر به جای تغییر جهان و رسالت ارتباط با طبقه کارگر را برای "چپ مارکسیست" قائل شدن چیزی جز تکرار یک اکونومیسم عامی و تقلای سوسیالیسم تخیلی آن نیست. این یک فوئر باخیسیم عامیانه در مکتب فلسفی کارگر کارگری است.

### طبقه کارگر، بی تفاوت به سیاست و جامعه

بحث "ارتباط" با طبقه کارگر چنان پیچیده و فلسفی و غامض تعریف شده است، انگار که طبقه کارگر خود تنها در معبدی به دور از اجتماع و تولید و منزوی از رابطه و مناسبات متقابل با طبقات دیگر، مشغول عبادت است. در این رابطه کارگر مثل هر شهروند دیگری نیست که علاوه بر تولید و زندگی صنفی، مصرف کننده هم هست، در بازار خرید و فروش کالا به عنوان خریدار مایحتاج زندگی اش همراه با دیگر شهروندان، کالا میخرد، خانه کرایه میکند، بخشا به لشکر ذخیره بیکاران میپوشد و فرزندان در درس و تحصیل هم میکنند، در معرض انواع تبلیغات و سموم طبقات دیگراند، با معضل اعتیاد و تن فروشی و کودک خیابانی و انواع ناهنجاریهای اجتماعی و با طبقات دیگر، روشنفکران و ژورنالیستهای جامعه، در تماس و تحت تاثیراند. نمایندگان طبقات دیگر مدام تلاش دارند با طبقه کارگر تماس بگیرند و بر آنها و افکارشان در جهت منافع طبقاتی خود تاثیر بگذارند. "ارتباط" با طبقه کارگر چنان به وجه محدود و زندگی صنفی کارگر منحصر شده است که وقتی در دنیای واقعی "ارتباط" روشنفکران طبقات دیگر را با کارگران به چشم میبینیم، چاره ای نداریم جز اینکه طبق سیستم فکری محسن حکیمی، مانع استبداد و سرکوب و حذف فیزیکی روشنفکر چپ مارکسیست را از معادله حذف کنیم و گناه را به گردن انحراف "روشنفکری" و "تعلقات فرقه ای" کمونیستها بیاندازیم. محسن حکیمی بنابراین لزوم مبارزه با استبداد و سرکوب دولتی و خود عامل سرکوب خونین و نسل کشیها در کشورهایی مثل ایران که کارآرزان و قلع و قمع کمونیستها جز لایتنجریزای تداوم آنست، را حذف میکند. این سختگیری و عتاب در باره روشنفکر کمونیست و مارکسیست و سکوت محض در مورد روشنفکران طبقات دیگر که به قیمت تسلیم به و قناعت با رژیم اسلامی، از تیغ استبداد در امان مانده اند، تصادفی نیست.

بعلاوه محسن حکیمی اینجا توضیح نمیدهد که چرا فلان مسئول کلوب اتحادیه در کشورهای اروپائی که محل کارش در محل کارخانه و در میان کارگران است و یا اعضای شورای اسلامی کارخانه ها در ایران که پول میگیرند تا در کارخانه ها با کارگران در ارتباط باشند، "لاجرم" امتیاز مثبتی از محسن حکیمی گرفته اند؟ چرا کارگر به عنوان انسانی که هر روز در زندگیمان میبینیم و اکثریت شهروندان جوامع کنونی را تشکیل میدهند، به یک موجود موهوم و مرموز و فوق العاده مخالف "فکر" تجسم یافته است؟ چرا هویت کارگر این شده است که فقط به خودش فکر میکند و فقط به زندگی در تولید و حین کار و دارای صرفا مطالبات اقتصادی؟ زیرا که کارگر در سیستم اکونومیستی و از منظر روشنفکر خرده بورژوائی که لطف میکند "هوادر" مطالبات صرفا صنفی و اقتصادی کارگر است، دنیای سیاست را به نویسندگان و شاعر و کانون نویسندگان و دگراندیشان و روشنفکران طبقات دیگر بخشیده است، قرار است همیشه کارگر بماند، کاری به سرنوشت جامعه

نداشته باشد و فقط و صرفا سرگرم مصاف روزانه برای نان باقی بماند. این دنیای اکونومیسم جان سخت و تفکر بورژوازی در باره کارگر، در پوشش و زورق کارگر پناهی است.

### در کنج خلوت خوش و بش محفلی روشنفکر خورده بورژوا با کارگر

و بعد از اینکه محسن حکیمی ارتباط با طبقه کارگر را "لاجرم" منحصر به چپ مارکسیست محدود میکند، گرز دیگری را برای فراری دادن روح خبیث حاملان آگاهی بورژوازی، بر فرق سر "روشنفکر"، که لغت برگزیده ای برای نیش و کنایه به و تحقیر کمونیست‌هاست، فرو میکوبد. او چنین ادامه داده است:

"در سنت چپ مارکسیست، منظور از روشنفکری که با طبقه کارگر ارتباط برقرار میکند فرد آگاهی است که از طبقه خود یعنی طبقه سرمایه دار می برد و به طبقه کارگر می پیوندد"

و آدم میماند که مارکس و لینین و انگلس چگونه با قلم و سخن خود از طبقه خود کنده شدند و به طبقه کارگر پیوستند؟

اما نه، هنوز "روشنفکر بریده از طبقه خود" و پس از اینکه "به جزء جدائی ناپذیری از موجود زنده ای به نام طبقه کارگر" تبدیل میشود وقتی به محضر محسن حکیمی برمیگردد با این سوال روبروست:

"چرا روشنفکری که به قصد پیوستن به طبقه کارگر از طبقه خود بریده است نتوانسته است با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کند؟"

فراموش نکنیم که نقطه تاکید محسن حکیمی "لاجرم" خطاب به چپ مارکسیست بود. او پس از اینکه روشنفکر چپ مارکسیست را از طبقه بورژوا می برد و او را به جزء جدائی ناپذیر طبقه کارگر تبدیل میکند و سپس بالاخره تا حد یک "فعال کارگری" ارتقا مقام میدهد (و اینجا باید محسن حکیمی کلی از مارکس سپاسگزار باشد که متمایز کردن مرکز ثقل کمونیسم او و انگلس یعنی جایگاه مبارزه طبقه کارگر در جامعه مدرن صنعتی برای به سرانجام رساندن یک انقلاب کمونیستی و تدوین مبانی مارکسیسم به مدت بیست سال در کتابخانه ها و در فقدان "ارتباط با طبقه کارگر" خود محسن حکیمی را وادار کرده است که به اتکا نقل قولهای سرو دم بریده از مارکس احکام ضد مارکسیستی را در پوشش کارگر پناهی روی کاغذ بیاورد). به شاه بیت نتیجه گیری منطقی گذراندن چپ مارکسیست از مراحل روشنفکری و بریدن از طبقه سرمایه دار و تبدیل شدن به یک فعال کارگری که در این جملات بیان شده اند، می رسد:

"این فعال کارگری ممکن است به هر گروه یا سازمان سیاسی یا حزبی گرایش داشته یا نداشته باشد، اما حساب جنبش کارگری را از حساب این یا آن گروه جدا

میکند و با رویکرد جنبشی، و نه فرقه ای، دومی را تابع اولی میکند، نظر گروه خود را تبلیغ میکند، اما منافع جنبش کارگری را بر منافع گروه خود مقدم می شمارد. از عقیده و ایدئولوژی این یا آن گروه به ضرورت فعالیت در جنبش کارگری نمی رسد، بلکه از فعالیت در جنبش کارگری به صحت و کاربرد این یا آن نظریه پرداز جنبش کارگری می رسد... در یک کلام فعال کارگری کسی است که هویت خود را با فعالیت کارگری جنبشی سیاسی تعریف میکند و نه با فعالیت گروهی - عقیدتی

”

حلقه گم شده این تعریف “جامع و مانع” پوپولیستی و مالامال از کرنش در برابر جنبش خودبخودی و عشق به هویت صنفی طبقه کارگر زیر عنوان روشنفکر چپ مارکسیست پالایش یافته به فعال کارگری، “جنبش کارگری” است. و این جنبش کارگری، آنجا که بویژه نظر دارد، تئوری دارد و ظاهراً پاسخ هر معضل پیچیده را آماده کرده است، بطور واقعی بشدت نامتین است بویژه آنگاه که صفت سیاسی هم به آن الصاق شده است. و اینجا باید پرسید که اگر فعال کارگری با مسائل “سیاسی” مثل جنگ ایران و عراق، مثل پدیده دوخرداد، مثل اسلام سیاسی، مثل خطر تقابل اسلام سیاسی و میلیتاریسم و دخالت نظامی آمریکا در ایران، مثل اوضاع فعلی در عراق و فلسطین و لندن و شرم الشیخ روبرو بشوند، اگر با کنفرانس گروه ۸ و کنسرت لایف ۸ سروکار داشته باشند، “جنبش کارگری” بطور متعین و در بیان و سخن و مکتوبات چه راه حلی ارائه داده است و چه تحلیلی داده است؟ مثلاً برویم داخل کارخانه ها ببینیم کارگران در اوقات استراحت آنهم حین کار چه میگویند؟ و بعد از همه اظهار نظرات “نک تک” کارگران یک معدل بگیریم؟ اگر مثلاً یک عده از کارگران مذهبی بگویند بمبهای انتحاری جریانات اسلامی خوب است، ولی فلان دانشجوی مارکسیست بگوید ضد انسانی است، محسن حکیمی نظر اولی را به دلیل موقعیت صنفی اظهار نظر کننده، کارگری و دومی را روشنفکری و بورژوازی ارزیابی میکند؟ اگر اسلام سیاسی دارد در بغداد و سراسر عراق در تقابل با اشغال نظامی و میلیتاریسم آمریکا، عملیات جنون انتحاری سازمان میدهد، روشنفکر و مارکسیست و گروه و حزب کمونیستی، در این اوضاع که گلوی تمام جامعه و از جمله کارگر را در کارخانه و منزل و خیابان و معابر عمومی و کوچه پس کوچه ها و در زندگی فشرده است، باید به خود فرو رود و در مقابل مشغول مناسبک پالایش روح خبیث روشنفکری باشد و در محافل مخفی مشغول پیوند و ارتباط با کارگر باشد؟! مگر فراموش کرده ایم که اسلاف همین سوسیالیسم خلقی و چپ کارگر پناه در سالهای ۵۷ که سرنوشت جامعه، با کارگر و غیر آن داشت توسط نیروهای جهان سرمایه داری و زعمای اسلام سیاسی رقم میخورد، به حفظ روابط محفلی با فرد کارگر ادامه دادند و مشغول پروسه “روشنفکر زدائی” در ارتباط و پیوند با کارگر ماندند؟ جایگزین کردن این خوش و بش محفلی روشنفکر خورده بورژوا و تعلق خاطر به هویت صنفی کارگر، تحت لوای ارتباط چپ

مارکسیست با طبقه کارگر یک وجه مشخصه چپ ۵۷ ی و از مشخصات بارز اکونومیسمی است که در عرصه سیاست از همان اوان عروج اسلام سیاسی میدان را به خمینی "ضدامپریالیست" و در جنگ ایران و عراق به پاسداران "دفاع از میهن" و بویژه با عروج خاتمی، صحنه سیاست ایران را یکباره به دگراندیشان دوخردادی و مارکسیست سابق هائی که از سقوط شوروی سابق نتیجه گرفتند که حزب کمونیستی و دست بردن حزب کمونیستی به قدرت سیاسی به عنوان ابزار طبقه کارگر، خطای فاحش بوده است، سپردند.

### معضل دیرین اکونومیسم کارگر پناه

کسی که میخواست فلسفه کودتای هیجدهم بروم لوئی بناپارت را بفهمد ناچار بود به نه تنها و صرفاً "نظریه پردازان جنبش کارگری"، که کسی نمیداند این موجودیت عام و انتزاعی در آن مقطع چه مادیت اجتماعی و عینی داشته است، بلکه به نظریه پردازان سیاسی، از جمله تحلیل مارکس در هیجدهم بروم لوئی بناپارت رجوع کند. کسی که بخواهد فلسفه عروج اسلام سیاسی و دلائل تقابل آن با میلیتاریسم آمریکا و غرب را از جمله تبعات آن بر "جنبش کارگری" را توضیح دهد، یا مبانی و اجزا سیستم سوسیالیسم خلقی ایران را تشخیص دهد و علل تحزب گریزی مارکسیست سابقها پس از فروپاشی شوروی سابق را بفهمد، باید به نظریه پردازان سیاسی و تحلیلگران سیاسی که به شکل نظرات فردی به نام منصور حکمت بیان و مکتوب شده اند رجوع کند. همانطور که کتاب کاپیتال نه حاصل دهها سال زندگی و "ارتباط" با کارگران و تزکیه از روح روشنفکری و "کارگر شدن" مارکس، که در پشت میز کتابخانه های لندن و به عنوان بزرگترین و عمیق ترین نقد نظام سرمایه داری، تدوین و در دسترس بشریت و جنبش کمونیستی قرار گرفت. محسن حکیمی مجاز است این یا آن تحلیل و موضع افراد و "گروه" ها را بپذیرد یا نپذیرد، اما وقتی تمایل خود به برخی تحلیلها را در باره مهمترین مسائل سیاسی جامعه ایران در پرده ظاهراً غیر سکتاریستی تعلق و خلوص به جنبش کارگری بیان میکند، باید بتواند لااقل حتی دوسطر به ما نشان دهد که این "جنبش کارگری" علی العموم و عملاً نامتعیین و تجربیدی راجع به مسائل مهم جامعه ایران چه گفته است؟ نمیدانم آیا بی خبر است که در مورد همه این مسائل، افراد و صاحب نظران مختلف نظر داده اند و توانسته اند بخشهایی از کارگران را هم تحت تاثیر خود قرار دهند؟ آیا محسن حکیمی میتواند به ما بگوید که تزهائی "جنبش کارگری" در مورد دو خرداد و "جنبش اصلاحات" کدامها بوده اند؟ و یا اینکه تزهائی را که در دفاع از پروسه اصلاحات به نام و تحت پوشش کارگری بیان شده اند، قبول دارد و یا به دلیل ریزش جریان دو خرداد اکنون دیگر به آرامی آنها غلاف کرده است؟

## خلع سلاح طبقه کارگر از حزب کمونیستی

### “تئوری” از بالا و جنبش از “پائین”

من ناچاراً بخش نسبتاً طولانی‌ای را از بحث محسن حکیمی نقل میکنم تا دقیقاً نشان دهم که نقل قول از مارکس هم نمیتواند دیدگاه اکونومیستی و اوهام پنهان او در مورد کارگر پناهی و مخالفت با تحزب کمونیستی کارگران را بپوشاند، او مینویسد:

“مارکس نخستین کسی است که گفت: فیلسوفان جهان را تفسیر کرده اند، حال آنکه مسئله بر سر تغییر آنست...”

اما این نگرش، پس از مارکس، و این بار در پوشش اندیشه او، جای خود را به نوعی سیستم سازی تجدید نظر طلبانه داد. اگر تا پیش از مارکس مثلاً با نظام های فکری افلاطون و هگل روبرو بودیم، پس از مارکس نظام هائی چون “مارکسیسم” و ماتریالیسم دیالکتیکی به عنوان سیستم هائی که معتقدانشان را طوری نشان میدادند که گویا برای هر پرسشی پاسخ حاضر و آماده دارند و تکلیف هر مسئله‌ای را مشخص کرده اند، به وجود آمد. این بازگشتی به گذشته و تبدیل اندیشه مارکس به نوعی آئین مذهبی بود که بی تردید در تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خود ریشه داشت.

روشنفکران چپ ایران، هم چون جاهای دیگر، این سیستم سازی ها و آئین پردازیها را پذیرفتند، اهداف ناسیونالیستی و پوپولیستی خود را به آن ها ملبس کردند و تحت عنوان “انقلابیون حرفه ای” (لنین) به اجرا و پیاده کردن این سیستم ها و آیین ها کمر بستند. برای این کار باید با طبقه کارگر ارتباط برقرار می کردند. سیستم چنین می گفت. اما برای این ارتباط بجز از یک نقطه ایدئولوژیک و نه سیاسی نمی توانستند عزیمت کنند. همان گونه که خود می گفتند، هدفشان از ارتباط با طبقه کارگر “نفوذ” در این طبقه و “تسخیر ایدئولوژیک” آن بود. آنان سوسیالیسم را نه یک جنبش اجتماعی عملاً موجود (که بی شک باید خودآگاه شود) بلکه ایدئولوژی یا نظامی فکری میدانستند که “از بیرون” و توسط آنان (انقلابیون حرفه ای) به “درون” طبقه کارگر برده می شد و این طبقه به تسخیر آن در می آمد. نزد آنان “نفوذ” و “تسخیر” کلماتی بودند برای تحمیل قالب های عقیدتی - فرقه ای بر یک جنبش اجتماعی. نتیجه عملی این “نفوذ” و “تسخیر ایدئولوژیک” طبقه کارگر توسط “انقلابیون حرفه ای” چیزی نبود جز نوک زدن به طبقه کارگر و بیرون کشیدن فعالان آن، فعالانی که بریده از



بستر طبقاتی خود باید اسلحه به دست می گرفتند و هم چون سربازی گوش بفرمان برای منافع خاص این یا آن فرقه می جنگیدند. یا به کارگر تشکیلات و اعلامیه پخش کن این یا آن گروه تبدیل می شدند، و یا مورد استفاده ابزاری برای تزئین ویتترین این یا آن سازمان و حزب قرار می گرفتند. در هر حال، حاصل این گونه ارتباط روشنفکران چپ با طبقه کارگر چیزی جز محروم کردن جنبش کارگری از فعالان خود نبوده است. به عبارت دیگر، روشنفکران چپ نه تنها نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کنند، بلکه این طبقه را از فعالان خود نیز محروم کرده اند. و خود نیز به حالت اندامی پیوندی درآمده اند که پس زده شده باشند: بریده از طبقه سرمایه دار و پیوند نیافته با طبقه کارگر. چنین است وصف حال روشنفکران چپ ما. آیا وقت آن نرسیده است که این روشنفکران به پرداخت این هزینه های سنگین پایان دهند و دیگر نه به مثابه فعال فرقه ای - عقیدتی بلکه به عنوان فعال کارگری در صحنه کارزار طبقاتی طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری ظاهر شوند؟"

خوب! فعلا از این نکته صرف نظر میکنم که آنچه محسن حکیمی تحت عنوان نظام فکری روشنفکران چپ مورد انتقاد قرار داده است، بسیار جامع و همه جانبه توسط منصور حکمت و زیر عناوین: "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، "۲۵ سال پیش، و "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی"، ۲۲ سال پیش، به جنبش کمونیستی ارائه شد. (من خواندن این رساله های درخشان را که در سایت آرشیو آثار منصور حکمت و در منتخب آثار یک جلدی او انتشار یافته اند به خوانندگان توصیه میکنم. آدرس سایت آرشیو آثار منصور حکمت که به مسئولیت خسرو داور دایر شده است، چنین است: <http://www.hekmat.public-archive.net>)

با این تفاوت که محسن حکیمی این نقد را نه متوجه یک نوع سوسیالیسم خرده بورژوائی، که از بخت بد خط ۵ و کارگر پناهی زیر مجموعه ای از آن بود، بلکه متوجه "روشنفکران" علی العموم میداند. از این فراتر در اینجا نیز محسن حکیمی عامل اختناق و سرکوب خونین رژیم اسلامی را بنا به هر مصلحت کاسبکارانه، و شاید با توجیه ملاحظات امنیتی، از قلم انداخته است. بخش وسیعی از ماتریال انسانی سوسیالیسم ایران که دست بر قضا دست اندر کار شوراها و کمیته های کارخانه بودند و ارتباط عمیقی با جنبش کارگری داشتند در کشتارهای سالهای ۶۰ از دم تیغ جمهوری اسلامی گذشتند.

نکته دیگر نقد محسن حکیمی از لنین و لنینیسم است که بر ضرورت برخورداری طبقه کارگر از یک حزب رزمنده کمونیستی که بدون لایه ای از "انقلابیون حرفه ای" ناممکن است تاکید کرده است. نشانه گرفتن برخی از جوانب سبک کاری سوسیالیسم خلقی، مثل جدا کردن فعال کارگری از محیط

کار و زندگی کارگران هدف خط و متد لنین را با عنوان "انقلابیون حرفه ای" و نفوذ از "بیرون" را سیبل قرار داده است. از ورای نقد برخی جوانب سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم چپ ایران، به نقد "نفوذ دادن عقیدتی" حزب کمونیستی که متشکل از انقلابیون حرفه ای نیز هست، نقب زده است.

نکته دیگر مرزبندی اتفاقاً ایدئولوژیک خود محسن حکیمی با تلاش برای نفوذ عقیدتی "از بیرون" روشنفکران است و این انگار فقط و صرفاً و منحصرأ شامل کمونیستها و حزب کمونیستی است. چرا که تا جایی که اطلاعات در مورد محسن حکیمی دلالت دارد، ایشان خود روشنفکر و عضو کانون نویسندگان ایران هستند. ظاهراً ایرادی به کوشش ایشان برای نفوذ دادن "عقیدتی" افکار خود به "درون طبقه" نیست.

و بالاخره نتیجه گیری ایشان و اکسیری که همه انحرافات روشنفکری ایران را یکباره شفا میدهد در نوع خود جالب و دیدنی است. "روشنفکران"، که محسن حکیمی لجاجانه ابا دارد به نوع سوسیالیسم و چپی که نمایندگی میکنند، اشاره کند، با تمامی همان گرایش پوپولیستی و فرقه ای-عقیدتی و با حفظ همه مواضع سوسیالیسم خرده بورژوازی خود فراخوانده شده اند که از این پس نه به "مثابه فعال فرقه ای-عقیدتی" که به عنوان "فعال کارگری" وارد صحنه کارزار شوند! مشکل حوزه فعالیت نفوذ فکری روشنفکران است اگر به درون فرقه محدود بماند سمی و اما اگر در ارتباط با طبقه کارگر انجام شوند، موجب رستگاری است! حلقه گم شده سرانجام یافته شد، "پیوند" با کارگر، و "ارتباط" با طبقه کارگر، میتواند موجب خلاصی هم طبقه کارگر و هم "روشنفکران" شود، اینکه پیوند و ارتباط سوسیالیسم خرده بورژوازی و زیر مجموعه قدیمی آن، خط ۵ و جریان من خودم کارگرم، با طبقه کارگر تا چه حد موجب روشنگری یا سردرگمی و ابهام رهبران عملی جنبش کارگری میشود را در کارنامه سوسیالیسم خرده بورژوازی ایران و چپ ۵۷ تجربه کرده ایم، فعالین امروزین جنبش کارگری و کمونیستهای که کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی مارکس و کمونیسم مدون و منسجم منصور حکمت را در دسترس دارند، نیازی به تکرار این سیکل بسته و این تجربه سپری شده ندارند.

یک حلقه مفقوده دیگر که ظاهراً جایگاه ویژه ای در سیستم محسن حکیمی دارد، "تقدم منافع جنبشی طبقه کارگر بر منافع گروهی" است. در سیستم اکونومیستی محسن حکیمی، طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر در برابر حزب، و البته حزب چپ مارکسیست و حزب بخش کمونیست طبقه کارگر، گارد دارد. کارگر در نهایت با هویت صنفی اش تعریف میشود، چرا که گویا منافع جنبش خود بخودی، بالاچار گرایشهای مختلف طبقه کارگر را به هم جوش میزند و طبقه کارگر، در مبارزه سیاسی و اقتصادی به حزب کمونیستی و به نقش عنصر و عامل آگاه طبقه، تحت کنایه و تکفیر "منافع گروهی"، بی نیاز است. و این نظر اکونومیستی و تحقیر ثوری و کرنش در برابر سیر خودبخودی جنبش کارگری البته یکی از محصولات خو کردن روشنفکر ناراضی به "تطبیق" با شرایط اختناق و استبداد هم هست. کار عده ای این شده است که اختناق و استبداد سیاسی را

فرض بگیرند تا پروسه کارگر شدن و خود آموزی و پند از توده ها توسط روشنفکر خرده بورژوازی "هوادر" طبقه کارگر در مکانیسمهای فعالیت مخفی و محفلی، آنها هم بی تفاوت و بی مبالا نسبت به مسائل عمومی ترجمه، تکمیل شود. نه حزب کمونیستی و نه مبارزه بر سر سرنوشت جامعه که کارگر هم شهروندی از آنست در این سیستم فکری لازم نیستند.

و طبقه کارگر بدون برخورداری از یک بخش تحزب یافته در یک حزب کمونیستی حتی در همان مبارزات جاری و روزمره اقتصادی دستش به جایی بند نخواهد شد. تئوری بی نیاز بودن جنبش کارگری از تشکل در حزب کمونیستی، تئوری بورژوازی برای ادامه سیادت طبقاتی خویش است. کرنش به جنبش خود بخودی و فراخوان محسن حکیمی به روشنفکران و فعالین کارگری برای وارد شدن به تزکیه نفس و پالایش روح بورژوائی، و "لاجرم" سپردن عرصه سیاست و مبارزه و جدال بر سر سرنوشت جامعه، به طبقات و روشنفکران طبقات دیگر، تبدیل کردن طبقه کارگر به یک موجود صرفا صنفی و غیر اجتماعی و ترسیم جنبش کارگری به عنوان یک مرکز مذهبی و عبادتگاه است. این ترزا، بنابراین تزه‌های بورژوائی در پوشش کارگر پناهی و نسخه تسلیم به وضع موجود و ممنوع ساختن طبقه کارگر با حزب سیاسی خود و تحزب کمونیستی، در جدال بر سر سرنوشت سیاسی جامعه است.

مشکل این اکونومیسم، نفی و رد عنصر آگاهی و تئوری انقلابی و نقش کمونیسم و تحزب کمونیستی در جنبش کارگری است و بنابراین از پس استعاره به منافع گروهی و ترجیح دادن منافع جنبش کارگری، نمیتوان فهمید که او با مبانی تئوریک و سیاسی مارکسیسم در مورد انقلاب کمونیستی، جایگاه تحزب و جایگاه طبقه کارگر جامعه مدرن صنعتی در تئوریهای مارکس چه نقد و انتقادی دارد؟ یک مشکل پایه ای این اکونومیسم قدیمی در چپ سنتی ایران، این است که غیر از نسخه پیچیدن برای کارگر شدن روشنفکر ناراضی و "هوادر" کارگر، حتی از فرموله کردن و تئوریک ارائه دادن سیستم فکری خویش خودداری میکند و وقتی پا به عرصه تئوریک میگذارد در فرارفتن از استعارات فلسفی و مغلق گوئیها و عبارت پردازیهای نامفهوم، عاجز است. کسی که ضرورت مبارزه برای سرنگونی رژیم استبدادی به عنوان حکومت حافظ کار ارزان را از دستور طبقه کارگر خارج میکند، و ترجیح میدهد کارگر را به خود مشغول کند و او را از "نفوذ" عقاید و تاثیرات کمونیسم و سازمانیابی در تحزب کمونیستی بترساند، مدافع کارگر خاموش است.